

بیماری مرموز لیلا



روزی روزگاری...

نویسنده و تصویرگر:
حسین کشتکار

لیلا دست مادرم را گذاشت روی پیشانی اش و گفت: بین سرم داغه؟ احساس می کنم تب دارم. مادر بعد از کمی مکث دستش را از روی پیشانی لیلا برداشت و گفت: فکر نکنم، یه کم سرت داغ هست اونم به خاطر اینکه که هنوز تو رختخوابی .

لیلا گفت: ولی نمی دونم چرا تمرکز ندارم.

- سر گیجه هم داری؟

- سر گیجه نه.

- گلودرد نداری؟ چون گلودرد و احساس کوفتگی نشونه های آنفلوآنزا است.

- گلودرد ندارم ولی یه کم احساس کوفتگی دارم.

- از کی این طوری هستی؟ منظورم اینکه یه وقت تو مدرسه از کسی ویروسی میروسی نگرفته باشی.

- نه امروز اینطوری ام.

- نکنه مسموم شدی. یه وقت هله هوله نخوردی؟

- نه مسموم نشدم.

- حالت تهوع نداری؟

- نه فقط خیلی بی حالم. ضعف دارم، چشمام سیاهی میره و همه اش دلم میخواد بخوابم.

- تادیشب که طویرت نبود.

- آره ولی ا وقتی بیدار شدم احساس بی حالی می کنم.

من گفتم: پاشو پاشو خودتو لوس نکن، تواز منم سر حال تری.

لیلا گفت: از کجا می دونی من چه جوریم؟

گفتم من خوب می شناسمت، بادمجون یم آفت نداره.

لیلا با اعتراض گفت: مامان می بینی شهلا رو؟! مادر رو به من کرد و گفت: شهلا همیشه سر به سرش نداری؟

لیلا گفت: همیشه همین طوره اصلاً حرف منو قبول نداره. مادر گفت: ولش کن، فقط به من بگو الان چه حالی داری؟ غیر از ضعف و سر گیجه جایبت درد نمی کنه؟

لیلا گفت: کمرم هم درد می کنه. من گفتم: لیلا وقتی چیزی رو جابه جایی کنی یا کاری انجام میدی مثلاً جارو می کنی یا ظرف می شوری دردت بیشتر نمی شه؟

لیلا با خوشحالی گفت آره همین طوره. از کجا فهمیدی؟

گفتم: من می دونم دردت چیه! مادر رو به من کرد و با نگرانی پرسید: شهلا تو می دونی لیلا چشه؟ بهم بگو.

من گفتم: آره می دونم ولی فقط به شما میگم. بعد آهسته در گوش مادر بیماری لیلا را گفتم. مادر که از تعجب دهانش باز شده بود گفت: وای جدی میگی؟ مادر چرا زودتر بهم نگفتی؟ لیلا با نگرانی گفت: شهلا چیه، چرا از من پنهان می کنی؟ خب بگو منم بدونم.

گفتم: نگران نشو خیلی حاد نیست، بعداً میگویم.

لیلا گفت: میخوای بگو میخوای نگو، فعلاً حال ندارم با تو یکی به دو کنم.

مادر گفت: وای مامان قربونت بره، دخترم بهتره استراحت کنی همین جا تو رختخواب بمون، دست به سیاه و سفید هم نزن. اون بر که نوبت کاری رو هم بده به من. لیلا گفت: کدام بر که؟ مادر دست به صورتش زد و گفت: ای مامان فداش بشه، انگار حافظه ات هم ضعیف شده، همون بر که ای که لیست کارهایی که قرار بود امروز انجام بدی را توش نوشته بودی. شستن ظرفها و نظافت خونه و مرتب کردن انباری. مگه نوبت کاری تو امروز نیست؟ لیلا گفت: چرا جمعه پیش نوبت شهلا بود این هفته نوبت منه.

- خیلی خب این هفته شهلا به جای تو انجام میده. بعد بر که نوبت کاری را از لیلا گرفت و به دست من داد و گفت: بیا شهلا این هفته به جای لیلا کارهارو انجام میدی، هفته بعد که لیلا بهتر شد جبران می کنه. من با اعتراض گفتم: آخه مامان... مادر به

تندی گفت: چیه؟ اعتراض داری؟ نمی بینی حال آبجیت خوب نیست. پاشو مشغول شو تا منم برم زنگ بزnm به درمانگاه یه نوبت بگیرم.

لیلا با نگرانی گفت: درمانگاه واسه چی مامان؟

- باید بریم دکتر ببیننت، این علامت هایی که گفتی منو نگران کرده. احتمالاً باید چند تایم آمپول تقویتی بزنی.

- ای وای نه، نه! مامان من درمانگاه بیا نیستم، اگه استراحت کنم همه چیز ردیف میشه.

- اصلاً حرفش زن مامان. این چیزا رو سرسری نگیر. اگه یه وقت اهمیت ندی ممکنه زبونم لال، زبونم لال تبدیل به یک مریضی خطرناک بشه.

- اوه خوبه مامان اینقد گنده اش نکن. اصلاً ولش کن استراحت نمی کنم. بعد لیلا مثل فنر از رختخواب بیرون آمد و بر که را از من قاپید و گفت: هر طور شده کارهارو خودم انجام میدم.

عصر همان روز بساط چای پهن بود و دور هم جمع شده بودیم. مادر گفت: لیلا دخترم دستت درد نکنه همه جا مرتب شده. من گفتم حالت بهتر شد؟ لیلا گفت: خوبم مشکلی نیست. مادر گفت: خوشبختانه بیماری دخترم رفع شد. لیلا گفت: مامان آخرش نگفتی بیماریم چی بود. مادر لبوان چایش را سر کشید و چیزی نگفت. لیلا با نگرانی گفت: بگید بیماریم چی بود. مادر دوباره سکوت کرد و گفت: هر چی بود رفع شد. لیلا که معلوم بود خیلی نگران است از من پرسید صبح در گوش مامان چی گفتی؟ گفتم: من فهمیدم دردت چیه به همین خاطر به مامان گفتم تا بهت نسخه بده خوب بشی. لیلا پرسید: کدام نسخه؟ مامان که به من نسخه ای نداد، گفتم: چرا داد، برگه ای که روش کارهای خونه رو نوشته بود همون نسخه بیماریت بود. لیلا که کلافه شده بود گفت: خیلی خب لوس یازی درنبار، بگو ببینم بیماری من چیه. گفتم واقعاً میخوای بدونی چته؟ لیلا گفت: آره بگو ببینم. توی چشماش زل زدم و گفتم: بیماری تو تنبلیه! بعد نتوانستم جلوی خنده ام را بگیرم. لیلا که از طرفی خیالش راحت شده بود و از طرفی خنده من را دید، تهمانده چایی اش را روی من ریخت و گفت: کوفت!

میشه و اصلاً اعتیاد هم نداره. گفتم مگه میشه؟ تا اونجایی که من می دونم اکثر مواد مخدرها ریشه شون گیاهیه. جعفر گفت: خیلی فاز داره. گفتم نه جعفر من با تفریح و این چیزا مخالف نیستم ولی اهل این جور کارها نیستم. جعفر گفت: اگه از پولش می ترسی نگران نباش مهمون من. گفتم نه اصرار نکن. جعفر که دید نمی تواند مرا وادار کند گفت: پسر تو خیلی ترسویی، فکر نمی کردم این قدر اُتل باشی، بابا همه بچه ها این چیزا جز تفریحشونه تو چقدر عقب مننده ای!

گفتم: ببین جعفر، عقب مننده، اُتل، ترسو، هر چی میخوای فکر کن من نیستم. بلند شدم کیفم را برداشتم و خواستم راه بیتم که جعفر گفت: صابر فکر نمی کردم این قدر نامرد باشی، به تو هم میگن رفیق؟

گفتم: اگه اینجور کارها مردونگیه آره من خوشحالم که خیلی نامردم و خیلی اُتل و ترسو.

منو چهر گفت آره ولی... جعفر گفت: بده ترس، صابر از خودمونه. منو چهر که خیالش راحت شد از توی کیفش یک بسته بیرون آورد و به جعفر داد و گفت به این رفیق هم تعارف کن شاید بعداً طالب شه. جعفر خندید و گفت: ای... میخوای مشتری جذب کنی آره؟ منو چهر خنده کنایه آمیزی کرد و پولی از جعفر گرفت و رفت.

جعفر ابتدا نگاهی به اطراف انداخت و سپس به من گفت: صابر با یه تفریح سوپ چطوری؟ گفتم: چه تفریحی؟ جعفر گفت: یه تفریح خفن. گفتم درست بگو ببینم چی میخوای بگی؟ جعفر فندکی از جیبش در آورد و بعد بسته نخ سیگار بود. او گفت: بود باز کرد. درون بسته چند نخ سیگار بود. اینهاش، مایلی با هم بز نیم؟ با تعجب گفتم: جعفر تو هم سیگار می کشی؟ جعفر گفت: ای بی کلاس اینا که سیگار نیستند. گفتم پس چیه؟ گفت: به اینا میگن گل یه نوع مواد نشاط آورده که از گیاه تهیه

زنگ تعطیلی مدرسه به صدا درآمد. بچه های کلاس یکی یکی وسایل و کتاب هایشان را جمع کردند و آماده رفتن شدند. جعفر از همان ته کلاس صدایم زد و گفت: صابر وایسا کارت دارم. از مدرسه که بیرون رفتیم جعفر گفت: پایه ای قبل از رفتن به خونه یه سر بریم پارک؟ گفتم پارک واسه چی؟ جعفر گفت: خیلی طول نمی کشه ۱۰ دقیقه می مونیم بعدش میریم خونه. گفتم مهمه؟ گفت مهم نه اما حتماً خوشت میاد. با تعجب گفتم از چی؟ گفت: تو بیا خودت می فهمی. تا پارک محله راه زیادی نبود. وقتی رسیدیم گشتیم و یک نیمکت خالی پیدا کردیم و نشستیم. جعفر مدام به ساعتش نگاه می کرد و انگار منتظر کسی بود. چند دقیقه بعد از دور سرو کله منو چهر پیدا شد. منو چهر از دوستان جعفر بود. وقتی به ما رسید بعد از سلام و دست دادن، جعفر گفت: آوردی؟

یک نامرد تمام عیار



داستان تصویری: اعتیاد خوب!



پرداشتنی از پیائات رهبر انقلاب با موضوع درس خواندن

درس خواندن و پرهیز از سرگرمی های باطل جزو وظایف جوان هاست.



با سرگرمی، تفریح و شادی جوان ها خیلی موافقم اما بعضی از سرگرمی ها و تفریح های منحرف را دشمن به قصد غافل کردن جوانان عمداً وارد جامعه ما می کند.



کمبود علم و عقب افتادگی علمی کشور را جبران کنید؛ و این با درس خواندن حاصل می شود.



کسی خیال کند حالا درس نخوانیم اما خدمت کنیم، نتیجه ای ندارد. بدون درس خواندن نمی شود خدمت کرد.



در فعالیت های اجتماعی حضور داشته باشید؛ منتها مواظب باشید این فعالیت اجتماعی شما را از درس خواندن دور نکند.

